

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و هفتم





خانم حدّاد از کرج



با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری‌های جان

حکایت شخصی که دزدان قوچش را دزدیدند، به آن بسنده نکرد و لباس‌هایش را هم دزدیدند.
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۷۰ تا ۴۸۰:

آن یکی قُچ داشت، از پسِ می کشید
دزد قُچ را برد، حَبَلش را برید

چونکه آگه شد، دوان شد چپ و راست
تا بیابد کان قُچ برده کجاست؟

بر سر چاهی بدید آن دزد را
که فغان می کرد کای واویلتا

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۷ تا ۴۶۹

شخصی قوچی داشت و آن را با طنابی بسته و به دنبال خود می کشید، در این هنگام دزدی در یک زمان مناسب که او مشغول بود، آن طناب را برید و آن قوچ را دزدید. زمانی که آن شخص، متوجه نبودن قوچ شد، برای یافتن آن، به چپ و راستش رفت تا بلکه بتواند دزدی را که قوچش را دزدیده، پیدا کند و آن را پس بگیرد. در این هنگام دزد را بر سر چاهی دید که داشت داد و فریاد می کرد و می گفت: ای وای بر من، ای وای.

گفت نالان از چهای، ای اوستاد؟
گفت همیان زرم در چه فتاد

گر توانی در روی، بیرون گشی
خمس بدهم مر ترا با دلخوشی

خمس صد دینار بستانی به دست
گفت او: خود این بهای ده قُچ است

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۰ تا ۴۷۲

گر دَری بر بسته شد، ده دَر گُشاد
گر قُچی شد، حق عوض اُشتر بداد

جامه‌ها بر کُند و اَندر چاه رفت
جامه‌ها را بُرد هم آن دزد، تفت

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲ تا ۴۷۴

آن شخص به دزد گفت: ای اوستاد چی شده؟ چرا ناله می کنی؟ دزد گفت: به خاطر این که طلای من درون چاه افتاده و نمی توانم آن را بیرون آوردم، اگر تو بتوانی به درون چاه بروی و آن را برای من بیرون آوری، آن موقع من با رضایت کامل یک پنجم از مال را به تو خواهم داد، که آن یک پنجم برابر با صد دیناری است که به دست می آوری.

آن شخص با خود گفت: این پول برابر با خرید ده قوچ است، آن موقع با خود گفت: راست گفته‌اند که: «اگر دری بسته شد، ده در باز خواهد شد»، اگر قوچی را از دست دادم، خداوند به من شتری را بخشید. با این افکار و تصمیم به قبول آن کار، با طمع تمام، لباس‌هایش را درآورد و به درون چاه رفت. بلافاصله آن دزد، لباس‌هایش را هم دزدید و فرار کرد.

حازمی باید که ره تا ده برد
حزم نبود طمع طاعون آورد

او یکی دزدست فتنه‌سپرتی
چون خیال او را به هر دم صورتی

گس نداند مکر او الا خدا
در خدا بگریز و وارِه زان دغا

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۵ تا ۴۷۷

ای انسان، بدان و هشیار باش، که در هر کار باید دوراندیش و عاقل بود. با هر اتفاقی، اگر فضاگشایی کنی، می توانی از خرد زندگی که بر جانت ریخته می شود، برای رهایی از مسائل کمک بگیری که راه گشای راحت خواهد شد. که اگر کسی دوراندیش نباشد و ناظر و فضاگشا و تسلیم نباشد، هر اتفاقی می تواند، مانند طاعون به وسیله هر همانیدگی و طمع داشته ها و دردها ما را به نابودی کشاند.

بدان که طمع و حرص داشته ها و باورها، جز آشوب چیزی دیگری را به زندگیت نخواهند آورد و هشیارِ حضور تو را، در هر لحظه خواهند بلعید و تو را در افکار واهی و آشوب گر رها می کند. تا زمانی که در مَن ذهنی پر درد، به دنبال راه می گردی، تنها راهی را که می یابی، راهی است که تو را، در هر چیز به بن بست می رساند.

در آن موقع، مَن ذهنی، باز هم می خواهد با مکر و حيله، خود را نجات دهد، که باز هم در دامی که خود برای خودش تهیه کرده، پا بسته تر خواهد شد. ولی آیا از مکر خداوند هم خبر دارد؟

تنها راه، یک لحظه رها کردن است، تسلیم و فضاگشایی و پذیرش، که مکر و حيله مَن ذهني را فقط خداوند می‌داند و بس. اوست که می‌داند که چگونه تو را از دام و مکر او آزاد کند. پس در هر لحظه به خدا پناه بر، تا از این حيله گر مکار، تو را رهایی بخشد.

با تشکر و احترام

حدّاد هستم از کرج



خانم زینب از بروجن



باسلام و تبریک سال نو

خلاصه درس ۸۵۸ گنج حضور

نیست براین کاروان این ره دراز
کی مَفازَه زَفَت آید با مَفاز

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۳۲
–مَفازَه: جای مردن و هلاک شدن، بیابان بی آب و علف
–زَفَت: بزرگ، سخت
–مَفاز: پیروز گردانیده شده

این راه در صورتی برای ما طولانی خواهد بود که، با همانیدگی‌ها و دردها بینیم. یعنی در بیابانی که پر از همانیدگی‌ها و دردهاست، دنبال خوشبختی گشتن محال است.

دل به کعبه می‌رود در هر زمان
جسم طبع دل بگیرد ز امتنان

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۳۳
–امتنان: سپاس داشتن

در هر زمان با فضاگشایی و سپاس‌گزاری، دل ما به کعبه می‌رود، که باعث می‌شود جسم ما بیشتر به طبع دل نزدیک شود. یعنی دیگر با ذهن همراه نخواهیم بود، بلکه ذهن مان مطیع مان می‌شود.

چون خدا مَر جسم را تبدیل کرد
رفتش بی‌فرسخ و بی‌میل کرد

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۳۵
–بی‌فرسخ و بی‌میل: بدون مسافت، بدون فاصله مکانی و زمانی

همانطور که خداوند ما را به این جهان آورد و همانیده شدیم، پس او هم به ما کمک خواهد کرد و این تبدیل برای ما آسان خواهد شد.

دل تو غریب و غم او غریب
نیند از زمین و نه از آسمان

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

این که الان می‌فهمیم در من‌ذهنی و خواسته‌های بیش از حد او نیستیم، در این جهان غریب است. چون به ما هیچ کس یاد نداده بود که در برابر هر اتفاقی، فضا را باز کنیم و تمام هم و غم ما، این نباشد که چیزها را زیاد کنیم. در صورتی که برای خداوند، دل عدم شده و غم رسیدن به او، ارزشمند است و در زمین و آسمان هم نمی‌گنجد.

و از کسانی که به دنبال رسیدن به این مقصود نیستند، نمی‌توان پرسید که «چه چیزی در این جهان ارزشمند است؟». چون برای آن‌ها زنده شدن به خداوند، شناخته شده نیست.

آدم‌های این جهان و یا حتی خود ما، با همانیده شدن و ماندن در ذهن و این که در ذهن به ظاهر و به دروغ، به آن‌ها نشان دهیم که زندگی در ذهن خیلی خوب است؛ و در واقع همه به هم، نه تنها کمک نکرده‌ایم، بلکه به هم کلک زده‌ایم. چون همه می‌دانیم که زندگی مان خوب نیست، ولی غیر از این را به نمایش می‌گذاریم.

وگر یارِ جسمی و یارِ هوا
تو با این دو ماندی در این خاکدان

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

کسی که پی هواهای نفس و خواسته‌های آن می‌خواهد زندگی کند و آن زندگی را بسیار خوب می‌داند، پس با همین حالت زندگی خواهد کرد و بویی از زندگی واقعی و خوشبختی، که بیرون از ذهن است، نخواهد برد.

مگر ناگهان آن عنایت رسد
که ای من غلام چنان ناگهان

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

خود من، با دردی که در واقع عنایت خداوند بود، در این راه قرار گرفتم و احساس نیاز به کسی که به من کمک کند، به من دست داد و آن شخص خداوند بود، که جناب مولانا و استاد عزیزم را به من نشان داد و من پایبند به این راه شدم.

نشان چون کف و بی نشان بحر دان
نشان چون بیان، بی نشان چون عیان

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

در این جهان آدم‌ها با کارهای خیر و خوبی که انجام می‌دهند، شناخته می‌شوند. ولی خدائیت بی‌نشان است و قابل درک نیست، مگر این که به او زنده شویم، آن وقت است که قابل درک است. انسان یا باید زنده شود، چون چاره‌ای جز این برای ما نیست. یا این که کفر بورزد و دچار ترس و درد ناشی از آن خواهد شد؛ و در این حق انتخاب داریم.

ز خورشید یک جو چو ظاهر شود
بروبد ز گردون ره کهکشانشان

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

اگر یک بار به خورشید و عدم وجودمان پی ببریم، همان باعث می‌شود که همه‌ی همانیدگی‌ها از وجودمان پاک شوند، تا به فضای یکتایی برویم.

باید بدانیم که من‌ذهنی پر از خراب‌کاری و تخریب است، پس هر کار اشتباهی که انجام می‌دهیم را بپذیریم و مسئولیت آن را هم بپذیریم. و از ملامت و دنبال مقصر گشتن بپرهیزیم، که ما را در بیابان ذهن گمراه‌تر می‌کند و اصلاً از آنجا تکان نمی‌خوریم.

باید هر اتفاقی و هر وضعیتی پیش می‌آید بپذیریم، چون برای شناختن عیب‌های ما است و ما باید پله‌پله از آن‌ها، برای پیدا کردن عیب‌های خود، استفاده کنیم.

زینب از بروجن

متشکرم



خانم زهره از آمل



با عرض سلام و خدا قوت به تمام اعضای خانوادهٔ محترم گنج حضور.

ابیاتی در بابِ « صبر »

صبر از ایمان بیابد سرِ کُله
حیث لا صبر فلا ایمان له

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۰

کسی که صبر دارد و توکلش به خدا قوی هست، می تواند بر سر خود تاج شاهی را بگذارد. اما کسی که صبر نداشته باشد، ایمان ندارد.

گفت پیغمبر: خدایش ایمان نداد
هر که را صبری نباشد در نهاد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۱

هر کسی در درون خودش صبر ندارد، در این صورت ایمان ندارد.

حدیث:

« مَنْ لَا صَبْرَ لَهُ، لَا إِيْمَانَ لَهُ. »
« هر کس را صبر نباشد، وی را ایمان نباشد. »

گفت لقمان: صبر هم نیکو دمیست
که پناه و دافع هر جا غمیست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۲

لقمان گفته است: صبر یک دم نیکو و یک نسیم زنده کننده‌ای ست، که از طرف زندگی یا خداوند می‌آید. و این صبر است که هر غم و اندوهی را دفع می‌کند. پس اگر ما می‌خواهیم از دستِ غم و اندوه و تمام درد خلاص شویم، این صبر است که از آن نتیجه حاصل می‌شود.

صبر را با حق قرین کرد ای فلان
آخر وَالْعَصْر را آگه بخوان

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۳

ای کسی که در مورد صبر چیزی نمی‌دانی و همیشه در زیان کاری هستی، پس برو سوره وَالْعَصْر را آگاهانه با تامل و دوراندیشی بخوان تا در زیان کاری نباشی. و این را هم بدان که صبر با حق قران شده و از جنس او می‌باشد، چرا که این دو، یعنی صبر و خدا، در دو پهلوی هم قرار گرفته‌اند.

صد هزاران کیمیا حق آفرید
کیمیایی همچو صبر آدم ندید

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴
-کیمیا: ماده‌ای است به مس می‌زدند طلا می‌شد.

در این مورد ماده‌ای را به انسان بزنند، هشیاری جسمی‌اش تبدیل به هشیاری حضور بشود. همین کیمیا است، که مس هوشیاری وجود را تبدیل به طلای حضور می‌کند. اما ما به عنوان هوشیاری من‌ذهنی، آن قدر خود را در خط مسلسل یعنی همانیدگی‌ها، غرق ساختیم و در آن گم شدیم، که اصلاً هیچ فکر نمی‌کنیم کیمیایی همچون صبر آدم هم وجود دارد.

صبر جمله انبیا با منکران
کردشان خاص حق و صاحب قران

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۰

در این بیت نتیجه صبر را به ما نشان می دهد. حال باید به خوبی متوجه بشیم که صبر هم نتیجه خوبی دارد. پس فرق بین همه انبیاء با منکران در این بود: که انبیاء در رنج و سختی های زندگیشان، با صبری نیکو با خداوند همانگ و یکی می شدند و با امنیت خاطر در این لحظه ابدی ساکن بودند. به خاطر همین است، که خداوند علاقه خاصی به انبیاء دارد و آنها را صاحب بزرگی خود دانسته است، به دلیل صبرشان.

اما خداوند به منکران با گله و شکایت و نارضایتی که داشتند، هیچ توجهی نشان نمی‌داد، آن هم به دلیل بی‌صبری‌شان بود.

هر که را بینی یکی جامهٔ درست
دان که او آن را به صبر و کسب جست

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۱

هر کسی را دیدی یک لباس درست و زیبایی پوشیده است، پس آن به دلیل همان صبر و تلاشش بوده که نتیجه داده است.

هر که را دیدی برهنه و بینوا
هست بر بی‌صبری او آن گوا

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۲

هر که را دیدی لباس نادرست و زشتی پوشیده پس شاهد و گواه آن همان نشان دهنده بی صبری او می باشد،
که نتیجه بخش نبوده است.

کوری خود را مکن زین گفت، فاش
خامش و در انتظارِ فضل باش

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۳

کوری من ذهنی خود را برملاء یا فاش نکن؛ یعنی هر لحظه از طریق همانیدگی با گله و شکایت من ذهنی بلند
نشو. اگر نمی توانی خاموش باشی، لااقل حرف نزن و فقط با حضوری ناظر به خرد کل بنگر و منتظرِ دمی بنشین
تا بخشش ایزدی از طرف غیب به تو برسد. اگر حرف بزنی در ذهن تیکه تیکه شده و از اصل خود به دور
می مانی و از فضل ایزدی محروم می شوی.

در میان روز گفتن: روز کو؟
خویش را رسوا کردن است ای روز جو

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۴

ای روز جو! تو اگر بخواهی با ذهنت دنبال روز بگردی و مرتب بگویی: «روز کو؟» این یعنی رسوا کردن خویش.
در حالی که تو هم‌اکنون در وسط روز روشن نشسته‌ای و آرامش خدایی در درونت برقرار است، اما در حال حاضر درست نمی‌بینی؛ چرا؟ زیرا با ذهنت به دنبال روز می‌گردی و با ایجاد گرد و خاک، از حقیقت خویش به دور شدی.

صبر و خاموشی جذوب رحمت است
وین نشان جستن، نشانِ علّت است

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵

صبر و خاموشی جذب کننده رحمت خداوند است.

پس خاموش باشیم و صبر کنیم تا موتور ذهن به طور کامل بایستد و رحمت خداوند ما را به سمت و سویش جذب کند. و این نشان جستن در ذهنمان هم، از نشان او می باشد که هیچ نشانی ندارد.

پس نشان خدا، در بی نشانی هاست که هیچ نشانه ای از خود ندارد.

آنصتوا بپذیر، تا بر جان تو
آید از جانان، جزای آنصتوا

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶

خاموش بودن را بپذیر و در دریای بی کران خدا در هر چیز جاری باش، تا همه چیز را دربرگیری. آن گاه پاداش جانان، از هر جهتی به سویت می آید و از زندان تن خلاصی می یابی.

ما همی گفتیم: کَم نالِ از حَرَجِ
صبر کن، کَالصَّبْرِ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۹۴

زندگی یا حضرت مولانای جان و یا پدر بزرگوارمان، بارها به ما گوشزد می کنند: از تنگنای زندگی گله و شکایت نکن، بلکه صبر کن و فضا را بگشا؛ که کلید گشایشِ همه کارهای گره خورده ما، با صبر کردن است که باز می شود.

این کلید صبر را اکنون چه شد؟
ای عجب منسوخ شد قانون؟ چه شد؟

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۹۵

کلیدِ خدا، صبر: بی مقاومتی و بی قضاوتی است.

اما انسانی که مقاومت و قضاوت دارد با ذهنش می گوید: مگر کلید خدا صبر نیست، مگر نمی گویند که این صبر قانون زندگی ست، پس اکنون چی شد؟ چرا کارم به درستی پیش نمی رود؟ من که تمام توانم را در راه زنده شدن به خدا گذاشته ام و صبر کرده ام. نه، با دیدِ ذهن می خواهد به او زنده شود! پس معنی صبر را درست متوجه نشده و بی جواب مانده است.

یادمان باشد صبر با تحمل و فشارِ ذهنی درست جواب نمی دهد، چون با من ذهنی فکر و عمل کنیم. اما جواب درست، صبر با خاموشیِ ذهن و یا تسلیم بی قید و شرط قبل از قضاوت است، که صورت می گیرد.

نتیجه‌گیری صبر در تبدیل هوشیاری :

پس برای تبدیل هوشیاری جسمی به هوشیاری حضور، ما باید فقط با فضاگشایی عمل کنیم و در رشد معنوی با جدیت بکوشیم و همانندگی‌ها را تا دم آخر بخرائیم و بترائیم و اصلاً موقوف جذبه حق نباشیم، بلکه با زندگی موازی بوده تا خودش به تدریج مسِ ناخالص ما را تبدیل به زرِ خالص کند.

یادمان باشد نتیجه تمام جواب ما در این حرفه جدید، فقط و فقط با صبری نیکو پیش می‌رود، چرا که همراه صبر، رضا و پرهیز، شکر و غیره پشتِ سر هم می‌آیند و اینها همه برادر هم هستند.

پس با این برکات ایزدی، ما نباید هیچ عجله‌ای کنیم، بلکه با رعایت کردن قوانین زندگی به‌آهستگی در سمت جلو در حرکت باشیم. آن وقت می‌بینیم که چطور سرمایه هوشیاری حضور در ما، از طریق مرکز عدم، انباشته شده و ما به بی‌نهایت بزرگی خدا، عمیق می‌شویم. اما اگر با رعایت نکردن قوانین زندگی، فکر و عمل کنیم، این کارِ مخربِ من‌ذهنی ما می‌باشد که داریم هم در حق خودمان و دیگران کم‌لطفی و کوتاهی می‌کنیم.

زیرا با بی صبری، درد آگاهانه را به طور کامل، درست نمی کشیم و هر لحظه را با فضاگشایی آغاز نمی کنیم، بلکه می خواهیم با زرنگی من ذهنی، باعث اخلال هوشیاری خود، با آن نااصل کار شریک شویم. آن وقت سرخورده می شویم و با شتاب و انتظار از خدا، موتور ذهن را فعال می کنیم و این همان بیگاری و جهد بی توفیق بی نوایی من ذهنی ما می باشد، که ما را به عقب می اندازد. چرا؟ چون هنوز می خواهیم با مقدار تلاشی اندک، هوشیاری حضور را در ذهن با تجسم کردن فهم کنیم. در این صورت به سطح ذهن رفته و فهم تباه می شود.

چرا می خواهیم نتیجه کار را با خط کش ذهن و با بیهوده زحمت کشیدن، بدانیم که ما در این لحظه به هوشیاری حضور زنده ایم یا نه؟

« اصلا کار کمال این نیست!!! »

تو مباش اصلا، کمال این ست و بس
تو ز تو لا شو، وصال این ست و بس

—عطار، منطق الطیر، فی التوحید باری تعالی جل و علا

پس این از غفلت خودمان است که با عشق آن گمره قرین شده و فکر می‌کنیم این انتخاب‌مان بهترین انتخاب است و داریم گاو من‌ذهنی را به خیال خود درست قربانی می‌کنیم. نه همه این کارها فقط بادام پوک کاشتن است، که بر اساس بی‌صبری خود ما صورت می‌گیرد. آن وقت با نداشتن درک از حقیقت وجودی خویش، طلب‌کارانه به قانون زندگی می‌گوییم: «ما به اندازه کافی صبر کردیم، اینک صبر ما چی شد؟»

مگر قانون زندگی صبر نیست؟ پس چرا ما بی‌نتیجه ماندیم؟» زیرا در تبدیل هوشیاری شتاب‌زده عمل می‌کنیم و روی اصل را می‌پوشانیم و ارزش حال این لحظه طلایی را که ناب و مقدس است، نمی‌دانیم.

چرا تمام توجه ذهن را پیش خود نگه نمی‌داریم و از غیب بر او جان می‌ریزیم؟

چرا می‌خواهیم مدام در گذشته و در آینده با «چون و چندی؟»، در ذهن به سر ببریم، که با چنان و چنین کردن عوامل بیرونی، کار را درست در بیاوریم؟

حقیقتاً چندین بار بخواهیم بدخو و خالی بودن درونمان را فوراً حس کنیم؟ و واقعاً خدا دیگر چقدر ما را بگیرد؟
امتحان کردن چیزهای بیرون و خر از ما سواری گرفتن؛ دیگر بس مان نیست؟
آیا همه این کارهای بیهوده از مس‌ناشناسی و بی‌صبریِ خودمان صورت نمی‌گیرد؟

چرا مدام از حال این لحظه زیبا می‌گریزیم؟ و امتداد هوشیاری خود را در همین لحظه که با او متصلیم، با توجه کردن به همانیدگی‌ها قطع می‌کنیم؟

پس برای درست قربانی شدن گاو من‌ذهنی، ما باید هوشیاری جسمی را نادیده بگیریم و حاضر و ناظر به سوی هوشیاری حضور با صبری نیکو در حرکت باشیم و آن را سرلوحه هر کاری قرار دهیم.

انشالله همه ما، همراه پدر مهربان مان با بر آفراشتن پرچم سنجق نصرالله، با امیدی فراوان، فقط برای محض رضای خدا در خدمتش، خدمت گزار واقعی او باشیم.

خُنک آن دَم که نشینیم در ایوان من و تو
به دو نقش و به دو صورت به یکی جان من و تو

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۴

با احترام

زهره از آمل



خانم مریم از تهران



« دو کوری »

کاش آگاه باشم که دو کوری دارم تا حداقل اسیر سه کوری نشوم!

کورم از غیر خدا، بینا بدو
مقتضای عشق این باشد بگو

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳
–مقتضا: لازمه، اقتضاشده

کسی که عشق به اشیا او را کور و کر کرده، جهان را می بیند اما در حقیقت نمی بیند! کور است! پوسته ظاهری
اتفاقات را مشاهده می کند ولی به ماهیت حقیقی اجسام، اتفاقات و شرایط آگاه نیست.

این شخص خبر ندارد که بیرون، انعکاس درون خودش است و هرچه زشتی و درد و خشونت که در بیرون درک می‌کند، انعکاسی از درون اوست، چون چشم عدم‌بینش را بسته و با آن نمی‌بیند، پس حقیقت جهان فرم که هر لحظه در مقابلش نمایان می‌شود را از دست می‌دهد. نمی‌بیند انعکاس بیرونش چقدر پر از درد و سختی شده و همه جا درد پراکنده نموده، چون حقیقتاً کور است.

از طرف دیگر، کوری دیگری هم به وجود آمده، صدای ناهنجار و گوش‌خراش ارتعاشی که درون پر از درد را در بیرون منعکس کرده و به گوش خلق الله، نه فقط انسان‌ها، می‌رساند. ارتعاشی پر از درد و کینه، خشم و بغض و نفرت، مقاومت و قضاوت و هزار ارتعاش مخرب دیگر، که شکل و شمایل دنیای فرم را هم دگرگون می‌نماید و به سمت خرابی و ویرانی سوق می‌دهد. شخص همانیده و اسیر دردها و بندهای مختلف من‌ذهنی، با هر حرف و سخنی، باعث می‌شود تمام کائنات، من جمله انسان‌ها، از او فاصله بگیرند و او از این موضوع مطلع نیست، چون کور است!

نمی‌بیند بیرون چه اتفاقی در حال رخ دادن است، چرا هر بار که حتی با تضرع و زاری از زندگی کمک می‌خواهد، هیچ کمکی از راه نمی‌رسد، گویا درهای رحمت بر روی او بسته شده و او تک و تنها در منجلاب ساخته با دست خود، در حال غرق شدن است.

حقیقت امر این است که، زندگی با همه امکانات خود، می‌خواهد به این فرد کور جامانده کمک نماید. اما در وهله اول، فرد باید بپذیرد دو کوری دارد، یعنی هم چشمش حقیقت دنیای بیرون او را نمی‌بیند و آگاه نیست که همه اینها انعکاس درون خود او هستند و هم در این حالت با درون پر از زنگار، صدای او مثل آلت موسیقی ناکوکی ست که نه تنها باشندگان عالم را به شور و شغف وا نمی‌دارد، بلکه آنها از او گریزان و روی گردان هم می‌شوند و اینطور به نظر می‌رسد که درهای رحمت بسته شده‌اند.

حال که این فرد، این گام اول که پذیرش این حقیقت در ظاهر تلخ اما آزاد کننده است را می‌پذیرد، پس با زبان بی‌زبانی به کائنات اعلام می‌کند: آگاهم که حقیقت اتفاقات پیش رو را نمی‌بینم، آگاهم که نمی‌دانم بیرون چه اتفاقاتی در حال رخ دادن است و می‌دانم ارتعاشم نیکو نیست و با هر کلام، درد و رنج و خشم بیشتری به اطراف اضافه می‌کنم.

پس من سکوت می‌کنم، اما شما، شما ای باشندگان عالم، لطف و رحمتتان را دوبرابر کنید تا من با این صدای دردزا، دهان باز نکنم، دل کسی را نرنجانم، باعث ایجاد درد و نفرت و کینه، مقاومت و قضاوت در کسی نشوم چون خودم که نمی‌بینم، هنوز چشمانم نابیناست. تا چشمانم به کوری عشق برسند راه زیاد است، یاریم کنید و دستم را بگیرید تا از این مرحله عبور کنم، ان شاءالله.

و تنها در این حالت است که آن ناله‌ی پر از درد و بغض و کینه، خوش و مرحوم می‌شود و دل سخت‌ترین و جامدترین باشندگان نیز مثل موم نرم شده و لطف و رحمت ایزدی از طریق همه به آن فرد می‌رسد.

بارالها، سکوت می‌کنم تا درد به خلاق ندهم و باری اضافه بر دوش جماعتی نگردم. آگاهم از این دو کوری و تو را سپاس می‌گویم. رحمت را بر من بیفزا و چشمانم را آنچنان با نور عشقت عجین کن که برق آن، توان دیدن و دل بستن به همانیدگی‌ها را از من بگیرد. تا با تو باشم، برای تو و در راه تو، تا اگر سخنی بر لبم جاری شود کلام تو باشد و شادی‌آفرین برای تمام هستی، ان شاء الله.

-مریم از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید